



Research article

Research of Literary Texts in Iraqi Career
Vol. 2, Issue 1, Spring 2021, pp. 129-115

The Echo of Astronomical Advice in Emad Faqih Kermani's Poems

Farshad Eskandari Sharafi*

M.A. of Persian Language and Literature Department, Faculty of Literature and Human Sciences, Razi University, Kermanshah

Vahid Mobarak

Assistant Professor of Persian Language and Literature Department, Faculty of Literature and Human Sciences, Razi University, Kermanshah

Received: 02/08/2021

Accepted: 04/14/2021

Abstract

Entanglement of astronomy in astronomical rules and beliefs used to be the main reason of people's tendency to this branch of knowledge and its high usages in daily life. Iranian's tendency to astronomical beliefs has been reflected in Persian poems since Persian poets were not only familiar with astronomy but also raised in a society which used to believe strongly in astronomical beliefs. Therefore, pondering ancestors' poem will show the course of astronomical belief changes and transformations in Iranian cultures and lifestyle. Emad Faqih Kermani is one of the most prominent speakers of eighth century who has worked on various poetry formats; he has composed a lot of poems in Divan and quintuple Masnavis, Panj Ganj. The present study is a kind of descriptive-analytical one which applies library sources. It aims to study and analyze Emad Faqih Kermani's beliefs in terms of the application and function of astronomical beliefs. The findings reveal that astronomical beliefs has high varieties in which believing in Heavens, Four Elements, the effect of stars and cosmos in people's destination, the Earth rotation and its circular form, omen and lucky star, and minstrelsy of Venus are more frequent. In fact, he has applied these beliefs to make themes in praise Qasidas, Tahmadiyahes, odes, complains, etc. High frequency of astronomical beliefs in Emad's poems indicates both the influence and popularity of these beliefs and his attention to culture and popular beliefs.

Keywords: astronomy, astronomical beliefs, sky, Persian poems, Emad Faqih Kermani.



پژوهشنامه متون ادبی دوره عراقی
سال دوم، شماره ۱، بهار ۱۴۰۰ هـ ش، صص. ۱۱۵-۱۲۹

اشارات و معانی تعبیر «خلعت» در آثار سنایی، عطار و مولوی

سعید واعظ*

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران

توحید شالچیان ناظر

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی؛ دانشگاه علامه طباطبائی، تهران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۳/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱/۲۰

چکیده

خلعت از دیرباز، اغلب به پوشش ظاهری رایجی اطلاق می‌شد که حاکم، پادشاه یا خلیفه مسلمانان به وزیران یا امیران اعطا می‌کرده است. خلعت، نه تنها مقوله‌ای مرتبط با سلطنت و دربار، بلکه تعبیری است که اهل معرفت، به‌ویژه سنایی، عطار و مولوی در آثار خود آن را به کار برده‌اند. با فرض اینکه اهل معرفت از صراحت در کلام خودداری می‌کنند و تمایل دارند به معنای مورد نظرشان در کلام اشارت داشته باشند، قصد داریم به این پرسش پاسخ دهیم که چه معانی و اشاراتی از تعبیر خلعت در آثار سنایی، عطار و مولوی قابل تأویل است؟ این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی انجام شده است. براینند تحقیق نشان می‌دهد که اگر حضرت حق، خلعت خاص را به عارف هبه کند، نیکو و پسندیده است؛ در غیر این صورت، خلعت حجاب سالک خواهد بود. وهبی یا کسبی بودن خلعت شأن اعتباری دارد؛ یعنی بر اساس برخی شواهد عارف می‌تواند از سر فضل حضرت حق، صاحب خلعت خاص شود و بر اساس برخی شواهد دیگر، عارف باید برای به‌دست آوردن آن جهاد با نفس کند. تشریفی بودن خلعت مهم‌ترین وجه آن است. همچنین، خلعت می‌تواند در معنای عفو کردن و پوشانیدن عیوب سالک مورد نظر اهل معرفت باشد.

واژه‌های کلیدی: عارف، خلعت، وهبی، کسبی، سنایی، عطار، مولوی.

۱. مقدمه

خلعت در ادب عرفانی از آن دسته واژگانی است که خواننده را به تأمل وامی‌دارد؛ زیرا این واژه در نگاه نخست بر سلطنت و تعلقات دنیوی و هر آنچه با آن مرتبط است، پیوند دارد. سالک اگر بخواهد صاحب معرفت شود، باید از تعلقاتش بگسلد؛ زیرا «ابتدای معرفت، از هم فرو گسیختن و دست بر افشاندن است از هر چه جز حق است و بگذاشتن و بیانداختن جمله چیزها جز او.» (ابن‌سینا، ۱۳۱۶: ۱۸۰) اگر از اشارت‌های اهل معرفت بی‌خبر باشیم، می‌بینیم که بسیاری از تعبیر چه‌بسا با اندیشه آن‌ها در تضاد باشد؛ اما با تأمل بیشتر در گفتار آن‌ها و با گذر از صراحت به اشارت پی‌می‌بریم که بسیاری از این تعبیر نزد اهل سلوک معنای ویژه‌ای دارد که با مبانی فکری ایشان سازگار است. اهل معرفت ممکن است یک تعبیر را در چند معنا یا اشارت متفاوت به کار ببرند. خلعت از تعبیری است که کمتر مورد توجه پژوهشگران در عرصه ادب عرفانی قرار گرفته است. فرهنگ‌هایی نیز که درباره اصطلاحات عرفانی نوشته شده، اطلاعات جامعی را برای فهم اشارت موجود در تعبیر «خلعت» ارائه نداده‌اند. همان‌گونه که برای خلعت در هر سلسله‌ای از تاریخ انواع و اقسامی می‌شناسند، اهل معرفت نیز از آن اشارت‌های متفاوتی داشته‌اند. برای نمونه، اسماعیل مستملی بخاری در باب دوم از کتاب *شرح‌التعرف*، ذکر نعت رجال‌الصوفیه، در وصف حال و مقام این‌گونه می‌نویسد: «حال کسوت عبودیت است و مقام خلعت ربوبیت.» (بخاری، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۹۷) «پیغمبر علیه‌السلام از جنون همی‌ترسید، وی را خلعت نبوت همی‌ساختند.» (همان، ج ۲: ۵۸۴).

۱-۱. اهداف پژوهش و روش تحقیق

در این پژوهش در صددم نشان دهیم، تعبیر خلعت نزد اهل معرفت با تکیه بر آثار سنایی، عطار و مولوی در چه معانی و اشاراتی به کار رفته است. در این پژوهش از روش توصیفی-تحلیلی بهره‌جسته‌ایم.

۱-۲. پرسش پژوهش

با توجه به تمایل اهل معرفت به اشارت و خودداری از صراحت در کلام، چه معانی و اشاراتی از تعبیر خلعت در آثار سنایی، عطار و مولوی قابل تأویل است؟

۱-۳. فرضیه پژوهش

با رجوع به فرهنگ لغت پی‌می‌بریم که واژه خلعت تنها به مدلول مشخصی اطلاق نمی‌شده است. این واژه در متون تاریخی نیز می‌تواند مصادیق متفاوتی داشته باشد. به نظر می‌رسد، پیرو این امر، اهل معرفت نیز از تعبیر خلعت معانی و اشارات متفاوتی را اراده کرده و به کار برده‌اند.

۱-۴. پیشینه پژوهش

از جمله پژوهش‌های انجام‌شده در این زمینه می‌توان به «لباس و پوشش در آیین ادبیات عرفانی (با تکیه بر آثار عطار نیشابوری)» (۱۳۹۵) نوشته محمد معین صفاری اشاره کرد. نگارنده مقاله مزبور از نگاه عطار خلعت را الطاف الهی از جانب محبوب حقیقی معرفی می‌کند که به این مسئله در پژوهش پیش‌رو اشاره خواهیم کرد. در مقاله «بررسی و تحلیل کیفیت پوشاک در آیین‌های اساطیری و عرفانی» (۱۳۹۴) نوشته حجت‌گودرزی و دیگران نیز، تنها به تعبیر «خلعت عشق» بدون تحلیل و توضیح اشاره‌ای گذرا شده است.

۱-۵. مبانی نظری

کمپانی در فرهنگ اصطلاحات پارچه و پوشاک در ایران ذیل خلعت می‌نویسد: «جامه دوخته که کسی را پوشانند، جامه که از تن خود بیرون کنند و به دیگری پوشانند، جامه که ملوک و امرا به کسی بخشند و آن کمتر از سه پارچه نباشد. معنی دیگر آن خلعت کفن است که در خراسان هنوز رایج است. از دیگر معانی آن هدیه‌هایی

بوده است که در مراسم عروسی، خانواده عروس برای کسان داماد، جزء جهیزیه به آنان می‌دادند؛ مثل جانماز، شب‌کلاه، کیسه پول و غیره.» (کمپانی، ۱۳۹۱: ۵۷) سنایی خلعت را در این معنی به کار برده است:

خلعتی کان تراست روز جهیز بازنستانتدت به رسـتاخیز

(سنایی، ۱۳۸۳: ۷۶)

کمپانی درباره خلعت حاجبی نیز ذکر می‌کند: «نوعی لباس ویژه حاجبان در دربار سلجوقیان که اهل قبای سیاه با کمربندی طلائی و از جنس دیبا و با آستین‌های بلند.» (کمپانی، ۱۳۹۱: ۵۷) انوری در کتاب *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی* ضمن اشاره به مشاغل گوناگون حاجبان، درباره خلعت پوشاندن آن‌ها می‌نویسد: «حاجبان در درگاه غزنویان به مناسبت ارتقای شغلی، خلعت می‌پوشیده‌اند که عبارت بوده است از قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زر (تاریخ بیهقی ص ۲۸۴) حاجب خواجگان به جای قبای سیاه، قبای رنگین می‌پوشیده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵).» (انوری، ۱۳۵۵: ۳۰)

در کتاب *پوشاک در ایران زمین* نیز آمده است که خلعت^۱ به کسر اول و فتح سوم به «ردای افتخاری که حاکم به درباریان، دیپلمات‌های خارجی و دیگر اشخاص والامقام در موقعیت‌های مهم دولتی، جشن‌ها و امثال آن اعطا می‌کرد» (یارشاطر و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۷۸)، گفته می‌شود. اهل معرفت خلعت را در معنای ظاهری آن به‌مثابه نوعی جامه پوشیدنی، بدون در نظر گرفتن بار مثبت یا منفی برای آن به کار برده‌اند. برای نمونه، عطار در *اسرارنامه* و *الهی‌نامه* می‌گوید:

بسی زر دادش و خلعت فرستاد بدو بخشید جای و رخت استاد

(عطار نیشابوری، ۱۳۵۵: ق: ۸۷)

هر آن خلعت کزان در گاه پوشند چو آید صبحدم، آنگاه پوشند

(عطار نیشابوری، ۱۲۹۸: ق: ۱۷۹)

سنایی نیز می‌گوید:

تا ترا خلعتی دهم در خور تا شود فقرو فاقهات کمتر

(سنایی، ۱۳۸۳: ۷۰۳)

واژه خلعت در متون غیرعرفانی معنای مجازی (شرافت‌بخشی) نیز داشته است. از این‌رو، گفته شده است: «جعل واژه تشریف- که ظاهراً جدیدتر از اصطلاح خلعت است- برای معنای خلعت، گویای همین جنبه افتخارآمیز بودن خلعت است؛ زیرا گیرنده خلعت با دریافت آن، شرف و فضیلت می‌یافته است.» (دانشنامه جهان اسلام: لینک اینترنتی) وقتی به تاریخچه خلعت نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که این نوع پوشش ویژگی‌های مشخصی داشته است.

۱-۵-۱. ویژگی‌های ظاهری خلعت

۱-۵-۱-۱. سیاه‌رنگ بوده است

«ردای اصلی اهر خلعت سیاه‌رنگی بود که مأمون (۲۲ صفر ۲۰۴ هـ) در بغداد به او پوشانید.» (چیت‌ساز، ۱۳۷۹: ۱۱۵) همچنین یعقوب لیث صفاری نیز خلعتی از جنس پوست سمور داشت «که ظاهراً سیاه‌رنگ یا قهوه‌ای تیره بود.» (همان: ۱۱۸) صفاریان نیز «قبای خلعتی سیاه حاشیه‌دار بر تن می‌کردند.» (همان: ۱۲۰) همچنین «خلعت‌هایی که خلفای عباسی به سلاطین بویی [= آل‌بویه] هدیه می‌دادند، عموماً به رنگ سیاه بود.» (همان: ۱۴۸) البته باید توجه داشت «اگرچه خلعت‌ها و عمامه‌هایی که خلفای عباسی به سلاطین بویی [= آل‌بویه] می‌دادند اغلب سیاه بود، اما ظاهراً

^۱. kel'at

گاهی واکنش‌هایی در این مورد رخ می‌داد و سلاطین رنگ دیگری غیر از سیاه را که نشانه جانبداری از خلیفه بود، می‌پوشیدند.» (همان: ۱۵۰)

۱-۵-۲. خلعت می‌توانست دراعه باشد

«دراعه به عنوان خلعت» (همان: ۲۵۴) در پوشاک والیان غزنوی دیده می‌شود. طغرل سلجوقی «قبای سفید و نیز خلعت که دراعه‌ای سیاه (نشانه خلافت عباسی) بود بر تن می‌کرد. (همان: ۲۵۱) این گونه به نظر می‌رسد که خلعت در عصر حکومت عباسیان پوششی متداول برای قشر خاصی بوده است و سیاه‌بودن آن نیز می‌تواند برگرفته از رنگ پرچم سیاه حکومت عباسیان باشد. دراعه^۲ به ضم اول و تشدید دوم «ردای نخی یا پشمی گشادی که بیهقی در قرن دوازدهم میلادی به آن به عنوان بخشی از جامه تشریفاتی کارگزاران دولتی، قضات و گاه به عنوان خلعت اشاره می‌کند. به نظر می‌رسد که در سده‌های بعدی این جامه را اغلب، زاهدان و مردان طبقه پایین تر می‌پوشیدند در زمان استیلای مغول، دراعه و دستار (عمامه)، جامه ویژه حکام شرع (فقها) و قضات اسلامی بوده است.» (یارشاطر و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۷۵)

۱-۵-۳. خلعت وزارت

در دوره خوارزمشاهیان لباس اصلی و رسمی وزیران «خلعت وزارت» بود که اغلب از طرف پادشاه به وزیر هدیه می‌شد. این خلعت وزارت خود شامل «دستی جامه» بود که تمام لباس‌ها را در بر می‌گرفت.» (چیت‌ساز، ۱۳۷۹: ۲۵۴) در طول تاریخ خلعت را بیشتر با تعبیر «خلعت وزارت» می‌شناسند. در میان هر دوره‌ای تاریخی از سلطنت پادشاهان یک سلسله، خلعت انواع و اقسامی داشته است. از انواع خلعت‌ها می‌توان به خلعت حاجب، خلعت امارت، خلعت رضا، خلعت رسول، خلعت مبشر، خلعت وزارت، خلعت والی، خلعت عارضی و... اشاره کرد. (ر.ک: سبزی‌پور، ۱۳۸۵: ۲۸-۲۶)

برای نمونه، سنایی در مکاتیب می‌نویسد: «چون قوام‌الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنه ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم بازگردید، در خدمت مهد میمون و به حضرت سلطان معظم (محمود) رسید به همدان و خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز دوشنبه.» (سنایی، ۱۹۶۲: ۱۵۲) «بر گفته حیب‌السیر و بحیره که پس از نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه سلطان سنجر قوام‌الدین را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید، چندین اشکال وارد می‌شود که رفع آنها ممکن نیست.» (همان: ۱۸۳)

۱-۵-۴. هفت دست بودن

از ویژگی‌های مهم خلعت وزارت هفت دست بودن آن است. (ر.ک: چیت‌ساز، ۱۳۷۹: ۲۰۰)

۱-۵-۵. معمولاً حاجب بزرگ مسئولیت اعطای خلعت را بر عهده داشته است

«حاجب بزرگ مسئول جامه‌خانه شاهی قصر بود و هر وقت که سلطان می‌خواست به کسی تشریف و خلعت دهد، به حاجب بزرگ دستور می‌داد تا آن کس را به جامه‌خانه شاهی برد و بر او خلعت بپوشاند.» (همان: ۲۵۵)

۱-۵-۶. جنس خلعت از حریر زربفت است

بعضی از وزیران خلعت نمی‌پوشیدند؛ زیرا «این خلعت‌ها عموماً از حریر زربفت بودند و از جنبه شرعی پوشیدن آن‌ها کراهت داشت.» (همان: ۱۸۴) مولوی به زربفت بودن خلعت اشاره کرده است:

برهنه خلعت خورشید پوشد و گوید خنک کسی که ز زربفت او قبا دارد

(مولوی، ۱۳۸۴: ۳۷۵)

². Drra'a

۱-۵-۷. طراز در گوشه خلعت

طرازهای موجود در گوشه خلعت اغلب دارای نوشته بود. گاهی خلعت‌ها مزین به آیات قرآن بودند:
 خلعت نوبین که بهر گوشه‌اش تازه طرازیست ز طراز نو
 (مولوی، ۱۳۸۴: ۸۴۷)

۲. بحث

وقتی به فرهنگ‌های تخصصی در زمینه اصطلاحات عرفانی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که از تعبیر خلعت معنای ویژه‌ای نیز مد نظر اهل معرفت بوده است. سجادی در فرهنگ اصطلاحات عرفانی ذیل «خلعت» می‌نویسد: «عبارت است از الطاف الهی که سالک را رسد.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۳۵۸) دانش‌پژوه نیز ذیل خلعت ذکر می‌کند: «الطاف الهی به سالک.» (دانش‌پژوه، ۱۳۷۹: ۳۳) از تعابیر مهم نزد اهل معرفت «خلع عادات» است. خلع با خلعت بی‌پیوند نیست. گوهرین می‌نویسد: «خلع به فتح اول، در لغت به معنی برکندن جامه از تن و معزول کردن از عمل است. و در اصطلاح، ترک هر گونه عادت و رسوم که دنیوی است که در تعریف آن آورده‌اند: خلع عادات تحقق به عبودیتی است که موافق امر حق باشد. به حیثیتی که ادعای داعیه‌ای که طبع و عادت اقتضا کند، ننماید.» (گوهرین، ۱۳۸۰: ۱۲۹) اگر تعبیر خلع عادات را مد نظر قرار بدهیم، حضرت حق زمانی به عارف، خلعت تشریفی خود را هبه می‌کند که او موافق امر حق شود و این امر مسلم نمی‌شود، مگر زمانی که گوش عارف جز حق نشود، چشمش جز حق نبیند و زبانش جز ذکر او را بر زبان جاری نسازد؛ بنابراین هر جا که نزد اهل سلوک صحبت از خلعت باشد، همواره معنایی مثبت مد نظر ایشان نیست. خلع کردن در معنی در آوردن پوششی از بدن در آیه دوازدهم سوره طه آمده است. میبیدی در تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار ذیل آیه «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» می‌نویسد: «رب العزه او را از بهر ادب فرمود که نعلین بیرون کن که نه روا باشد پیش مهتران رفتن با نعلین از اینجاست که پیش پادشاهان با نعلین نروند.» (میبیدی، ۱۳۷۱، ج ۷: ۳۰۲) بنابراین خلع کردن در نزد اهل معرفت ناظر بر ترک تعلق است. مولوی می‌گوید:

جهت خرقه چنین زخمی این چنین دردسر ز دستاری
 کفن از خلعت و قبا خوش‌تر گور ازین شهریه به بسیاری
 (مولوی، ۱۳۸۴: ۱۲۳۲)

عطار نیز در مذمت خلعت به مثابه تعلقات دنیوی، نه تشریفی معنوی برای سالک، در تذکره‌الاولیا ذکر می‌کند: «هر که عاشق خلعت شد، از آنچه مقصود است، بازماند و آن مقام‌ها در عالم شرع است. کسانی را که به نور شرع راه روند، زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است.» (عطار نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۲۷۲) همچنین عطار می‌نویسد: «حق تعالی امر و نهی فرمود. آنها که فرمان او نگه داشتند، خلعت یافتند و بدان خلعت مشغول شدند و من نخواستم از وی جز وی.» (همان، ۱۷۰). عطار در لسان‌الغیب در مذمت اغنیا می‌گوید:

اغنیا آنند که شیطانشان سراسر است خلعت رد خداشان در بر است
 (عطار نیشابوری، ۱۳۷۶: ۲۲۵)

در عین حال، عطار از معشوق خود، در معنایی مثبت، خلعتی را تمنا دارد:

از سر زلف تو اندیشم همه گرچه حالی را پریشان می‌زیم
 ماه رویا بر امید خلعتم بس برهنه این چنین زان می‌زیم

از بر خود خلعت خاصم فرست زانکه بی تو ژنده خلقان می‌زیم

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۴: ۵۰۲)

اگر این خلعت از جانب حضرت حق بر عارف هبه شود، نیز نیکو و پسندیده است:

بود در بغداد شیخی نیک رای خلعت عرفان گرفته از خدای

(عطار نیشابوری، ۱۳۲۳: ۳۲۸)

عطار در تذکره/اولیا یادآور می‌شود که مقام سلطان العارفینی به مثابه خلعتی است که به عارف عنایت و هبه شده است: «ای عزیزان! سگک به زبان حال با بایزید گفت که در سبق السبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان العارفینی در بر تو افگندند؟ این اندیشه به سر ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم.» (عطار نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۱۴۵) بنابراین، خلعت خاصی که مد نظر اهل معرفت است، ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که در خلعت درباری یافت نمی‌شود. انوری در کتاب اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ذیل «خاص، خاص کردن، خاصه، خاصگان» اشاره می‌کند که خلعت خاص خلعتی «از آن سلطان بوده یا از طرف وی اعطا می‌شده است.» (انوری، ۱۳۵۵: ۳۳) اما خلعت خاص در نظر اهل معرفت با آنچه نزد سلاطین و حاجبان درباری می‌بینیم، متفاوت است که به ویژگی‌های آن اشاره خواهیم کرد.

خلعت خاص به هر کسی هبه نمی‌شود. عین القضاة می‌گوید: «محرمان عشق، خود دانند که عشق چه حالتست؛ اما نامردان و مخنثان را از عشق جز ملالتی و ملامتی نباشد. خلعت عشق، خود هر کسی را ندهند.» (همدانی، ۱۳۴۱: ۱۱۰) مولوی به طور صریح اشاره می‌کند که خلعت خاص از آن عوام نمی‌شود:

آنچ بداد عامه را خلعت خاص نبود آن سور سگان کافران می‌نخورد غضنفری

(مولوی، ۱۳۸۴: ۹۱۵)

۱-۲. ویژگی‌های خلعت در نظر سنایی، عطار و مولوی

۱-۱-۲. خلعت عارف تزویر گرانه نیست

خلعت مثل دلق صوفی مزور نیست. مولوی در مثنوی و غزلیات شمس این مسئله را یادآور می‌شود:

چون شوم آلوده باز آن جا روم سوی اصل اصل پاکیهاروم

دلق چرکین بر کنم آن جا ز سر خلعت پاکم دهد بار دگر

(مولوی، ۱۳۷۳: ۶۴۹)

از پس دور قمر دولت بگشاد در دلق برون کن ز سر خلعت سلطان رسید

(مولوی، ۱۳۸۴: ۴۰۴)

۲-۱-۲. خلعت خاصیت شفا بخشی دارد

در متون غیر عرفانی، خلعت عافیت «پس از بهبود بیمار به او داده می‌شد.» (دانشنامه جهان اسلام: لینک اینترنتی سایت) بیماری نزد اهل معرفت تعریف و اشارت خاص خود را دارد که توضیح آن مجال دیگری می‌طلبد.

نوبت عشرت رسید ای تن مجبوس من خلعت صحت رسید ای دل بیمار من

(همان، ۱۳۸۴: ۷۷۴)

درد ما را داد هر دم خلعتی درد ما را داد هر دم نعمتی

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۶: ۵۵۹)

۳-۱-۲. خلعت وحدت بخش عارف است

خلعت نه تنها برای عارف حجاب نیست، بلکه می‌تواند حجاب‌ها را از هم بدرد و او را از کثرت به وحدت ببرد:

بی‌وی ار بر فلکی تو به خدا در گوری هر چه پوشی بجز از خلعت او در کفنی

(مولوی، ۱۳۸۴: ۱۰۶۸)

کی بشود این وجود پاک ز بیگانگان تا نرسد خلعتی دولت صد مرده‌ای

(همان: ۱۱۱۷)

۲-۱-۴. خلعت مورد نظر اهل معرفت آسمانی است

همان‌گونه که صوفی‌نما با دلق چرکین دروغین خود نمی‌تواند در مسند عارف حقیقی بنشیند، با رنگ و دعوی دروغین نیز نمی‌توان خلعت عطای خاص را از آن خود کرد؛ زیرا این خلعت از آسمانی است. در این خصوص مولوی حکایت «دعوی طاووسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد» را نقل می‌کند:

پس بگفتندش که طاووسان جان جلوه‌ها دارند اندر گلستان

تو چنان جلوه کنی گفتا که نی بادیه نارفته چون کویم منی

بانگ طاووسان کنی گفتا که لا پس نه‌ای طاووس خواجه بوالعلا

خلعت طاووس آید ز آسمان کی رسی از رنگ و دعوی‌ها بدن

(مولوی، ۱۳۷۳: ۳۳۲)

۲-۱-۵. خلعت مورد نظر اهل معرفت، خلاف خلعت زمینی، تار و پود ندارد

نور حق را کس نجوید زاد و بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود

(همان: ۵۳۲)

وقتی که این خلعت رنگ تعلق از زمینی بودن پیدا نکرد، به همان وجه هم می‌توان ادعا کرد که اسباب به وجود آمدن آن نیز زمینی نیست:

مقراض در میان نه و خلعت همی‌برند وان را که تاج رفت کمرها همی‌دهند

(مولوی، ۱۳۸۴: ۳۵۴)

۲-۱-۶. وهبی یا کسبی بودن آن اعتباری است

آنچه که با تعبیر خلعت خاص از آن گفتیم، ناظر بر وهبی بودن خلعت برای عارف است. طبق برخی نظرها خلعت برای عارف می‌تواند کسبی باشد و عارف با کوشش و جهد خود می‌تواند به آن دست یابد. عطار، در الهی‌نامه می‌گوید:

تو یکدل داری ای مسکین و صد بار به یکدل چون توانی کرد صد کار

تو را اندوه نان و جامه تا کی تو را از ننگ و نام‌عامه تا کی

نهادی بوالعجب داری تو در اصل پلاسی کرده اندر اطلسی وصل

(عطار، ۱۳۵۵: ۷)

سنایی نیز هنگامی که در باب عقل سخن می‌گوید، پوشیدن این خلعت را در گرو ریاضت سالک و مدد جستن از عقل می‌داند:

مرد چون عقل را پناه کند جرم و شکل سها چو ماه کند

مدتی گردد عقل بر گردد گرچه باشد پسر پدر گردد

پادشاهی شود ز مایه عقل آفتابی شود ز سایه عقل

جوهرش چون کند ز نقصان نقل
برتر آید یکی شود با عقل
چون شد از فیض عقل بر خود شاه
خلعت شوق یابد از الله
(سنایی، ۱۳۸۳: ۳۰۸)

مولوی در بیتی از غزلیات شمس صریحاً اشاره می‌کند که خلعت خاص وهبی نیست:

چونک براهش کند آن بیرش در کشد
بوسه او نه از وفاست خلعت او نه از عطاست
(مولوی، ۱۳۸۴: ۲۱۲)

در عین حال، شاهد مثال‌هایی در آثار مولوی پیدا می‌شود که ناظر بر وهبی بودن خلعت خاص باشد:

همه بی خدمت و رشوت رسد از لطف تو خلعت
نه عدم بود من و ما که بدادی من و مایی
(همان: ۱۰۴۶)

گاهی مولوی خودش تمنا و آرزوی خلعت پوشی می‌کند. این تمنا دلیلی بر وهبی بودن خلعت خاص محسوب می‌شود:

ور بپوشند و بیایند یکی خلعت نو
این غلامان و ضعیفان ز تو سلطان چه شود
(همان: ۳۲۷)

ور بپوشیم یکی خلعت نو
ما غلامان ز تو سلطان چه شود
(همان: ۳۴۰)

رخم از خون جگر صدره اطلس پوشید
چه شود گر ز خطا خلعت سلطان بکشم
(همان: ۶۱۷)

سلام خشک نباشد خصوص از شاهان
هزار خلعت و هدیه ست با سلام علیک
(همان: ۵۱۴)

«پس چون انعام حق چنین مشهور است و همه عالم از لطف او باخبراند، چرا ازو گدایی نکنی و طمع خلعت و صله نداری؟» (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹۴) این چنین تمنایی را در آثار عطار نیز می‌بینیم: «بار خدایا! از آن خلعت که بایزید را داده‌ای، ابوالحسن را بویی ده.» (عطار نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۲۰۱) با عنایت به نگاه اهل سلوک به تعبیر خلعت و خلع، اکنون به اشارات مختلف این تعبیر نزد سنایی، عطار و مولوی نظر می‌افکنیم.

۲-۱-۷. خلعت به مثابه رسواگر سالک

خلعت، پوششی بر روی پوشش‌های دیگر بوده و مولوی با تعبیر «شعار» در برابر «دثار» در تبیین آموزه معرفتی خود درباره درونی بودن «عشق» از این ویژگی از خلعت بهره گرفته است:

خلعت خیر و لباس از عشق او دارد دلم
حسن شمس‌الدین دثار و عشق شمس‌الدین شعار
(مولوی، ۱۳۸۴: ۴۲۷)

۲-۱-۸. خلعت اهل معرفت رنگ دیگری دارد

با وجود اینکه خلعت اغلب سیاه‌رنگ بوده است، اما همیشه رنگ ثابتی نداشته است. مولوی می‌گوید که اگر عطای خاص شمس (خداوند) شامل سالک شود، خلعت اطلس (خلعتی به رنگ اطلس) نصیب او خواهد شد:

شمس اگر شب را بدرد چون اسد
لعل را زو خلعت اطلس رسد
(مولوی، ۱۳۷۳: ۸۱۴)

رخ چون اطلسش گر زرد گردد
بپوشد خلعت از دیبای روز

(همان، ۱۳۸۴: ۸۴۷)

۲-۱-۹. خلعت به مثابه تن

تن سالک به مثابه خلعت اوست. خلعت در این نگاه در حکم تعلقی برای سالک تلقی می‌شود. سالک برای رسیدن به خلعت وصال، باید از حجاب و خلعت تن بگذرد و آن را نفی کند:

جسم و جان با خود نخواهم خانه خمار کو
هر زمان چون مست گردد از نسیم خمر جان
سوی بی‌گوشی سماع چنگ می‌آید و لیک
چونک او بی‌تن شود پس خلعت جان آورند
لایق این کفر نادر در جهان زنار کو
تا در خم‌خانه می‌تازد و لیکن بار کو
چنگ جانانست آن را چوب یا اوتار کو
کاندر او داستان حایک یا که پود و تار کو
(همان: ۸۲۶)

گر همی‌خواهی که آن خلعت رسد
پس بگریان طفل دیده بر جسد
(مولوی، ۱۳۷۳: ۱۷۹)

یار ما دارد قبای نیستی
پوش آن خلعت که آخر نیستی
(عطار نیشابوری، ۱۳۷۶: ۳۹۶)

مولوی شرط پوشیدن خلعتی از اوصاف خداوندی را خالی‌شدن و پاک‌شدن از اوصاف بشری یا به تعبیر او «برهنگی» می‌داند. در حقیقت سالک برهنه از اوصاف بشری است که استحقاق پوشیدن خلعتی از اوصاف خداوندی را پیدا می‌کند:

چون الف از استقامت شد به پیش
گشت فرد از کسوه خوهای خویش
چون برهنه رفت پیش شاه فرد
خلعتی پوشید از اوصاف شاه
او ندارد هیچ از اوصاف خویش
شد برهنه جان به جان افزای خویش
شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد
بر پرید از چاه بر ایوان چاه
(مولوی، ۱۳۷۳: ۷۸۸)

۲-۲. اشارات و معانی و ویژگی‌های متفاوت خلعت در نگاه سنایی، عطار و مولوی

۲-۲-۱. خلعت در معنای عفو کردن

گفته می‌شود که وجه تسمیه خلعت می‌تواند از ریشه خلع کردن به معنای بخشش و عفو و درگذشتن از خطاکار باشد. این اشارت تا آن‌جا که نگارندگان مقاله اطلاع دارند، اغلب در متون عرفانی دیده شده است. در این معنی سنایی در مکاتیب می‌نویسد: «اگر بیند رای پادشاه جوان‌بخت جهان‌گیر عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید و از جامه‌خانه فضل خلعت عفو ارزانی دارد تا در زاویه وحدت روزگار گذراند مگر شرکت او با ابوذر در طریق وحدت درست تواند آمد.» (سنایی، ۱۹۶۲م: ۲۴۳) همچنین می‌خوانیم: «به حکم آنکه این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را ممثلاً و مباهی بوده است، جز فال همایون گهی نزده است و جز تخم نیک‌عهدی پیراکنده است. پس وقت آن است که در حق او سعی کند، نه در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت.» (همان: ۶۷) عطار نیز در معنی مزبور خلعت را به کار برده است: «شلی گفت: بگذارید که بر این در گاه، گاه تازیانه و گاه خلعت است.» (عطار نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۱۷۵) «اگر بیند رای پادشاه جهان‌گیر جوان‌بخت، این عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید و از جامه‌خانه فضل خلعت عفو به ارزانی دارد.» (سنایی، ۱۳۸۳: ۱۵) عطار در

جایی دیگر می‌گوید: «پادشاه اکتفا، صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلعت بود.» (نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۱۳۴) مولوی می‌نویسد: «پادشاه را قهر و لطف و خلعت و زندان، هر دو می‌باید.» (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹۸)

۲-۲-۲. خلعت در معنای شرافت بخشیدن از سوی حضرت حق

این شرافت بخشی از جانب حضرت حق، در همراه با تعابیر مختلف معنوی ظهور و تجلی پیدا می‌کند. در نگاه مولوی، سالک نباید از کوشش جهت کسب خلعت تشریف حضرت حق بگریزد، بلکه همواره باید در طلب آن بکوشد و این کوشش نیز مقدس است، زیرا مولوی آن را کشتی از جانب حضرت حق می‌داند:

خورشید ز تو گشته صاحب کله گردون وز بخشش تو دیده این ماه سما ماهی
کی هر دو یکی گردد تو آتش و من روغن وین قسمت چو آمد تو یوسف و من چاهی
هر چند که این جوشم از آتش تو باشد من بنده آن خلعت گر رانی و گر خواهی

(مولوی، ۱۳۸۴: ۹۷۰)

بنده دایم خلعت و ادراک جوست خلعت عاشق همه دیدار دوست

(مولوی، ۱۳۷۳: ۷۵۲)

بنابراین، در معنای شرافت بخشی، اهل معرفت از خلعت در وجهی تمثیلی به مثابه چیزی ارزشمند و انضمامی برای فهماندن آموزه‌های انتزاعی و معنوی خود بهره جستند:

۲-۲-۲-۱. خلعت ولایت حضرت حق

عطار در *تذکره الاولیا* در احوالات شبلی می‌نویسد: «با امیر ری، او [= شبلی] با جمعی به حضرت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستند. چون بازمی‌گشتند، مگر امیر را عطسه‌ای آمد. به آستین جامه خلعت، دهن و بینی پاک کرد. این سخن به خلیفه گفتند که: چنین کرد. خلیفه بفرمود تا خلعتش برکشیدند و قفایش بزدند و از عمل امارتش معزول کردند. شبلی از آن متنبه شد. اندیشه کرد که: «کسی که خلعت مخلوقی را دستمال می‌کند، مستحق عزل و استخفاف می‌گردد و خلعت ولایت بر او زوال می‌آید. پس آن کس که خلعت پادشاه عالم را دستمال کند، تا با او چه کنند؟» در حال به خدمت خلیفه آمد. گفت: «چه بود؟». گفت: «ایها الامیر! تو که مخلوقی، می‌نپسندی که با خلعت تو بی ادبی کنند و معلوم است که قدر خلعت تو چند بود. پادشاه عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش، که هرگز کی پسندد که من آن را به خدمت مخلوقی دستمال کنم؟» (عطار نیشابوری، ۱۹۰۵م: ۱۶۰).

۲-۲-۲-۲. خلعت رضا

خلعت رضا در متون غیر عرفانی معنای مشخص و مربوط به خود را داشته است. خلعت رضا را «در مصر مملوکی به امیر معزول مقصر یا امیر سرکش به نشان بخشایش می‌دادند. در هند نیز گاه به امیر عاصی که متنبه و تسلیم شده بود خلعت می‌دادند. خلعت رضا در دوره‌های قدیم تر مفهوم دیگری داشت. به نوشته بیهقی، سلطان مسعود به خواجه احمد عبدالصمد وزیر - که عازم سرکوب شورش در نواحی ختلان، از ولایت بدخشان بود - خلعت رضا داد.» (دانشنامه جهان اسلام: لینک اینترنتی سایت)

در متون عرفانی تعبیر خلعت رضا اشارت مخصوص به خود را داشته است. مولوی در *فیه مافیہ* ذکر می‌کند: «ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا چون مرا به خلعت رضای خویش مشرف گردانیدی و برگزیدی ذریات مرا نیز این کرامت روزی گردان. حق تعالی فرمود: لا ینال عهدی الظالمین^۲. یعنی آنها که ظالم باشند ایشان لایق

خلعت و کرامت نیستند، قید گرفت گفت: خداوندا آنها که ایمان آورده‌اند و ظالم نیستند ایشان را از روزی خویشتن با نصیب گردان و ازیشان دریغ مدار. حق تعالی فرمود که رزق عام است همه را از وی نصیب باشد و از این مهمان‌خانه، کل خلائق منتفع و بهره‌مند شوند الا خلعت رضا و قبول و تشریف کرامت، قسمت خاصان است و برگزیدگان.» (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۶)

۲-۲-۳. خلعت بقا

سنایی ذکر می‌کند: «اکثر اهل الجنة البله باز جماعتی که از سر طیب طینت برآوردند و قدم از هوای موقت بر هوای مؤبد نهادند و دنیا را با آنک جلوه حضرت بود پشت پای زدند و (عقی را با آنک خلعت بقا داشت، پشت دست زدند) از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند.» (سنایی، ۱۳۸۳: ۷) وی همچنین می‌نویسد: «فرمان حضرت آمد و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء محبت ما جود به وجود خود کند و سود در نابود خود داند، شما به دیده بی‌بصر درو منگرید و بزبان مختصر ایشان را مرده خوانید که نهاد ایشان از حضرت عنایت خلعت بقا پوشیده باشد.» (همان: ۲۲)

۲-۲-۴. خلعت دین

شاخ شرک از جان او برکندمی خلعت دین در سرش افکندمی

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۵۰)

۲-۲-۵. خلعت باطن

گر بیندازی نظر دیگر نهفت خلعت باطن ز تو خواهم گرفت

(عطار نیشابوری، ۱۳۲۳: ۳۳۰)

۲-۲-۶. خلعت خلافت

۲-۲-۶-۱. خلافت الهی آدم

سنایی می‌نویسد: «خلعت خلافت و حلت خلت و گلیم تکلیم و کسوه کلمه در صفی و خلیل و کلیم و روح پوشانیده.» (سنایی، ۱۹۶۲: ۹) مولوی نیز می‌گوید:

من نجس ز اینجا شدم پاک آمدم بستدم خلعت سوی خاک آمدم

(مولوی، ۱۳۷۳: ۶۴۹)

۲-۲-۶-۲. خلافت امام علی (ع) بعد از پیامبر (ص)

عطار در *لسان‌الغیب* می‌گوید: «با نزول آیه مبارکه یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک، علی مرتضی را به جانشینی و امامت نصب فرمود، در پی چنین امر خطیری برای اینکه به مردم بفهمانند در جمع ما کسانی هستند خلعت این منصب الهی را برای خود دوخته و آماده دارند.» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۶: ۶۸)

۲-۲-۶-۲-۱. خلعت انما^(۱)

جان جانان آنکه با او هل اتی است در بر او خلعتی از انماست

(عطار نیشابوری، ۱۳۲۳: ۱۶۷)

۲-۲-۶-۲-۲. خلعت ثنای الهی

چون ترا دین بود مرید لحد یافتی خلعت ثنای احد

(سنایی، ۱۳۸۳: ۶۴۴)

۲-۲-۶-۲-۳. خلعت منا^(۲)

بشیر مردی خالد بحکم سیف الله
 باهل بیسی سلمان و خلعت منا
 (عطار نیشابوری، ۱۳۸۴: ۷۲۶)

۲-۲-۱۰. خلعت وصل

عاشق حسن خودی لیک تو پنهان ز خود
 خلعت وصلت بپوش بر تن این عور خویش
 (مولوی، ۱۳۸۴: ۴۹۵)

از باغ جمال تو یک بند گیاهم من
 وز خلعت وصل تو یکباره کله وارم
 (همان: ۵۶۱)

تا نگری در زمین هیچ نبینی فلک
 یکدمه خود را مبین خلعت دیدار بین
 (همان: ۷۲۲)

۲-۲-۱۱. خلعت تکلیم با حضرت حق

تکلیم و راز و نیاز با حضرت حق با زبان دل نیز نوعی خلعت و تشریفی برای سالک محسوب می‌شود:
 گفت ای عنقای حق جان را مطاف
 شکر که باز آمدی ز آن کوه قاف
 ای سرافیل قیامت گاه عشق
 ای تو عشق عشق و ای دل خواه عشق
 اولین خلعت که خواهی دادنم
 گوش خواهم که نهی بر روزنم
 (مولوی، ۱۳۷۳: ۴۸۶)

۲-۲-۳. خلعت در معنای پوشانیدن عورت سالک یا جلوه ستاریت حضرت حق

یکی از اسما و صفات خداوند «ستار» است. در خصوص صفت «ستاریت»، محمد غزالی این چنین می‌نویسد: «پس عیب‌ها پوشیدن و خود را نادان و غافل ساختن خوی اهل دین است. و در تنبیه بر آن که پوشیدن بدی و اظهار نیکی مرتبه کاملان است، این معنی بسنده است که باری تعالی را در دعا بدان صفت کنند: یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح.» (غزالی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۳۸۸) گاهی خلعت در حکم ستری است که نه تنها عیوب سالک را می‌پوشاند، بلکه به وی جمال می‌بخشد:

اگر دوریم رحمت شو و گر عوریم خلعت شو
 و گر ضعیفیم صحت شو و گر دردم درمان شو
 (مولوی، ۱۳۸۴: ۸۱۱)

گر صد کفنم بود ز اطلس
 بی خلعت صورت تو عورم
 (همان: ۵۹۶)

۳. نتیجه گیری

تعبیر خلعت را در آثار سنایی، عطار و مولوی بررسی کردیم و نخست نشان دادیم خلعت در اندیشه عرفانی، به‌ویژه نزد سنایی، عطار و مولوی می‌تواند بار مثبت و بار منفی داشته باشد. خلعت اگر از جانب حضرت حق هبه شود و به تعبیر عطار «خلعت عرفان» باشد، نیکو و پسندیده است، در غیر این صورت، موجب دل‌مشغولی مادی سالک می‌شود و حجاب و بازدارنده وی از مقصود است. در عین حال، عارف از محبوبش خلعت را تمنا می‌کند؛ خلعتی را که نصیب عامه نمی‌شود. دوم اینکه نشان دادیم خلعت در نظر سنایی، عطار و مولوی ویژگی‌های مخصوص به خود را دارد؛ از جمله اینکه تزویر گرانه نیست، خاصیت شفا بخشی دارد، وحدت بخش عارف است، آسمانی است و تار و پودش زمینی نیست. سوم اینکه مشخص کردیم وهبی یا کسبی بودن خلعت نزد عطار، سنایی و مولوی امر اعتباری است. طبق برخی از شواهد، عارف می‌تواند با ریاضت، جهاد با نفس، حتی مدد

جستن از عقل به آن دست بیاید. مولوی صریحاً بیان کرده است که خلعت خاص از عطای حضرت حق به دست نمی‌آید. خلاف این رأی، برخی از شواهد نشان می‌دهد که اگر خلعت خاص از جانب حق است، اتفاقاً وهبی است و کسی نیست. مولوی در تضاد با رأی پیشین بیان کرده است که عارف بدون خدمت و رشوه، از سر فضل حضرت حق، می‌تواند صاحب خلعت شود. همچنین، تمنا و طلب عارف مبنی بر وهبی بودن خلعت خاص است. چهارم اینکه نشان دادیم ویژگی‌های خلعت خاص نزد سنایی، عطار و مولوی با خلعت زمینی و درباری متفاوت است؛ بنابراین خلعت، اشارات و معانی متعددی نزد سنایی، عطار و مولوی دارد؛ از جمله اینکه خلعت رسواگر عارف است؛ مانند خلعت زمینی، اغلب سیاه‌رنگ نیست و رنگ دیگری دارد؛ به مثابه تن است و عارف باید از آن گذر کند و برای پوشیدن آن باید از اوصاف بشری برهنه و متخلق به اوصاف حضرت حق شود. پنجم اینکه نشان دادیم خلعت در معنای عفو کردن و گذشتن از خطا یا گناه نزد سنایی، عطار و مولوی کاربرد دارد. برای سنایی، عطار و مولوی تشریفی بودن خلعت مهم‌ترین وجه آن است. در حقیقت خلعت شرافتی است که حضرت حق آن را بر سالک افاضه می‌کند و بر او می‌بخشد یا اینکه سالک آن را به جهد و ریاضت کسب می‌کند. همان‌گونه که پوشش ظاهری خلعت اقسام متفاوتی دارد، وجه معنوی و عرفانی آن نیز مختلف است. خلعت ولایت، رضا، بقا، دین، باطن، خلافت، انما، منّا، ثنای الهی، وصل و تکلیم با حضرت حق از آن جمله‌اند. خلعت می‌تواند در معنی پوشانیدن عیوب سالک و تجلی صفت ستاریت حق نیز مورد نظر اهل معرفت باشد.

یادداشت‌ها

- (۱) اشاره دارد به آیه شریفه «أَتَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».
- (۲) اشاره دارد به سخن معصوم (ع): «سلمانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ».

منابع

- ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی (۱۳۱۶)، ترجمه کتاب اشارات (قسمت الهیات و طبیعیات)، تهران: وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه.
- انوری، حسن (۱۳۵۵)، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران: طهوری.
- چیت‌ساز، محمدرضا (۱۳۷۹)، تاریخ پوشاک ایرانیان: از ابتدای اسلام تا حمله مغول، تهران: سمت.
- دانش‌پژوه، منوچهر (۱۳۷۹)، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، تهران: فرزانه روز.
- سبزی‌پور، جهان‌دوست (۱۳۸۵)، «خلعت و خلعت‌پوشی»، رشد و آموزش زبان و ادب فارسی، ش ۷۷، صص ۲۶-۲۸.
- سجادی، سیدجعفر (۱۳۸۳)، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، تهران: طهوری.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۸۳)، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، تهران: دانشگاه تهران.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۹۶۲م)، مکاتیب سنایی، هند: دانشگاه علیگره.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۲۹۸)، اسرارنامه، تهران: بی‌نا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۲۳)، مظهر العجائب و مظهر الاسرار، تهران: بی‌نا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۵۵ق)، الهی‌نامه، تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۳)، منطق الطیر، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۶)، لسان‌الغیب، تهران: سنایی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۴)، دیوان عطار، تهران: علمی و فرهنگی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۹۰۵م)، تذکره الاولیا، لیدن: مطبعة لیدن.

- غزالی، ابو حامد محمد (۱۳۸۳)، *کیمیای سعادت*، جلد ۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- کمپانی، نسیم (۱۳۹۱)، *فرهنگ اصطلاحات پارچه و پوشاک در ایران (از دوران باستان تا آغاز عصر پهلوی)*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گوهرین، سید صادق (۱۳۸۰)، *شرح اصطلاحات تصوف*، ج ۵، تهران: زوار.
- مستملی بخاری، اسماعیل (۱۳۶۳)، *شرح التعرف لمذهب التصوف*، جلد ۱ و ۲، تهران: اساطیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۳)، *مثنوی معنوی*، تهران: وزارت ارشاد اسلامی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۴)، *دیوان کبیر شمس*، تهران: طلایه.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۶)، *فیه ما فیه*، تهران: نگاه.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۷۱)، *کشف الاسرار و عده‌الابرار*، ج ۷، تهران: امیر کبیر.
- همدانی، عین‌القضاء (۱۳۴۱)، *تمهیدات*، تهران: دانشگاه تهران.
- یارشاطر، احسان، و دیگران (۱۳۸۳)، *پوشاک در ایران زمین (مصور)*، ترجمهٔ پیمان متین، تهران: امیر کبیر.

